



## چرا سعدی را سعدی خوانده اند؟

اکنون بیش از هفتصد سال میگذرد که شهرت سعدی شیرازی نویسنده و شاعر بزرگ وطن ما از محدوده اقلیم فارس گذشته و بتدریج جهانی را پیموده است و جهانیان به مقام بلند او در شعر و نثر فارسی آشنا شده اند. با وجود این، هنوز مسائل عمده‌ای از سرگذشت زندگی او برای ما و دیگران نامعلوم مانده و اختلاف روایتها درباره جزئیات مربوط به ترجمه حال او به نویسندگان تاریخ زندگانش مجال آن را نداده است که درباره این مسائل مورد اختلاف نظر واحدی را اختیار یا اظهار کنند.

شاید معروفتر و مسلمتر از شهرت شاعر به «سعدی شیرازی» موضوع مورد قبول دیگری در کلیه مطالب مربوط به تاریخ حیات او وجود نداشته باشد و از اسم پدر و سال تولد و تربیت اولیه و آغاز شاعری او گرفته تا سفر کاشغر و بت شکنی در کاتیاوار و سرگردانی در بیابانهای سوریه و گلکاری در خندق طرابلس شام، همه دستخوش ناسازگاریها و دشواریهایی است که هموار ساختن آنها بر زمینه واحدی در گرو پژوهشهای پیوسته محققان تازه نفس مانده و تنها موضوع محقق در این میان همانا «سعدی شیرازی» بودن اوست.

با وجود خطائی که در برخی از نسخه های جواهر الاسرار آذری درباره اسم و موطن سعدی شده و شاعر را به نام و نشان نامعروف و بی سابقه ای یاد کرده بود، سراجت شاعر در کلیه آثار منظوم و منثورش و شهادت کسانیکه نزدیک به زمان حیات او میزیسته و درباره او سخن گفته اند، در شیرازی

بودن سعدی، هر گونه شبهه نسبت دیگری را از انتساب به بلیغ بامی گرفته تا شامی، غیر قابل توجه و اعتنا ساخته است. در عین حال مینگریم همین جزء مسلم از تاریخ زندگانی او که «سعدی شیرازی» باشد از نظر توجیه و تعلیل دستخوش همان اختلاف نظر روایاتی گشته که نظیر آن در اسم و لقب و کنیه او ملحوظ است.

در همین کتابیات مدون و مقدمه ای که علی بن احمد معروف به ابی بکر بیستون ۳۳۳ هـ بر عمل تنظیمی خود از اشعار شیخ نوشته است نکته ای بچشم نمی رسد که نشان بدهد اختیار این تخلص یا نسبت بر چه مبنائی بوده است.

ابن فوطی مؤلف تلخیص معجم الالقاب که یکی از معاصران سعدی است و در سال ۶۰ یا ۶۶ از او قطعه شعر عربی برای درج در کتاب خود خواسته و گرفته و درج کرده است، سبب شهرت او را به سعدی شیرازی چنین مینویسد:

«مصلح الدین ابو محمد عبدالله بن مشرف المعروف بالسعدی الشیرازی الشاعر العارف، يعرف بالسعدی نسبة الی اتابک سعد بن ابی بکر».

صرف نظر از تفاوت کاملی که در لقبو اسم و کنیه شیخ، در روایت ابن فوطی هست شاعر عارف را بمناسبت منسوب بودن به اتابک سعد بن ابی بکر، معروف به سعدی میدانند.

ابن فوطی که تنظیم کتاب خود را از روزگار خدمت در کتابخانه رسد مراغه به خواجه نصیر آغاز کرده بود و تا مرگ خواجه رشید و وزارت پسرش غیاث الدین ادامه میداد قدیمترین شاهد زندگی و مورخ معاصر سعدی محسوب میشود.

با وجود این در حقیقت برای توجیه تخلص سعدی دستخوش همان وهمی گردیده که دیگران هم در آن عصر بدان دچار شده بوده اند.

حمدالله مستوفی قزوینی که در ۷۳۰، اندکی بعد از ابن فوطی، تاریخ گردیده را تألیف کرده است راجع به سعدی چنین مینویسد:

«سعدی شیرازی و هو مشرف الدین مصلح الشیرازی و به اتابک سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی منسوب است»

چنید شیرازی در مزارات شیراز خود که شصت سال بعد از تاریخ گزیده تدوین کرد و در آن ترجمه نسبتاً وافق از شیخ آورده است و در جای دیگر کتابش ضمن شرح حال اتابک سعدبن ابی بکر سعدبن زنگی میگوید :

«قد انتسب الیه الشیخ مشرف الدین مصلح السعدی ومدحه بمدائح وزین باسمه الکتب»

یعنی شیخ سعدی به سعدبن ابی بکر منسوب بوده و او را به مدیحه ها ستوده و کتابها به نامش آراسته است .

از آنچه گفتیم چنین مستفاد میشود که مورخین قرن هشتم وجه تخلص سعدی را در انتساب او به اتابک سعدبن ابی بکر نوشته اند ، اتابکی که پیش از دوازده روزی پس از وفات پدر و پیش از بازگشت از سفر به شیراز ، هرگز در دوران عمر کوتاهش دارای چنین عنوانی نبوده است .

به هر صورتی که فرض کنیم تولد سعدی پیش از سال ۶۰۵ هجری اتفاق افتاده و در نتیجه هنگام تولد سعدبن ابی بکر او مردی از بیست و اند سال به بالا بوده و در دوران زندگانی سی ساله این شاهزاده سالفرو قسمت اعظم اوقات زندگی خود را در خارج ایران بسر برده است .

چنانکه از مقدمه سعدی نامه یا بوستان چنین معلوم میشود :

در سال ششصد و پنجاه و پنج هنوز از بازگشت شاعر از سوزیه به شیراز چندان مدتی نمیگذشته که این کاخ دولت یعنی بوستان را پرداخته و در تألیف آن میخواست استرّه آوردی از سفر خود به شام و روم و مصر ، برای همشهریان شیرازی خود همراه آورده باشد و قرینه نشان میدهد که کتاب بعد از تکمیل و انتشار مورد قبول شاه و شاهزاده قرار گرفته و آنگاه به نام آنان در آمده است . سعدی در پی عذرخواهی از خواننده خردمندی که در کتاب او به دیده تعنت بنگرد ، میگوید :

چو مشکست بی قیمت اندرختن	همانا که در فارس انشاء من
به غیبت درم عیب مستور بود	چو بانگ دهل هولم از دور بود
به شوخی و قتلل به هندوستان	گل آورد سعدی سوی بوستان

و این نشان میدهد که او مطالب سعدی نامه را پیش از بازگشت به وطن  
گردد آورده و آنرا ره آورد خود از دیار غربت ساخته بود .  
تا آنکه میگوید :

سرمدحت پادشاهان نبود	مرا طبع از این نوع خواهان نبود
مگر باز گویند صاحب‌دلان	ولی نظم کردم به نام فلان
در ایام بوبکر بن سعد بود	که سعدی که گوی بلاغت ربود

و آنگاه پس از دعای خیر و تشویق بعمل صالح از پدر اتابک ابوبکر بدین  
سان یاد میکند:

نرفت از جهان سعد زنگی به درد      که چون تو خلف نامبردار کرد  
عجب نیست این فرع از آن اصل پاک      که جانش بر اوج است و جسمش بخاک  
خدایا بر آن تربت نامدار      به فضل که باران رحمت بیار  
گر از سعد زنگی مثل ماند یاد      فلک یاور سعد بوبکر باد  
سعدی در این سخن گوئی با یک جهش اندیشه از روزگار بازگشت  
بشیراز، خود را به آغاز دوران آوارگی و اجبار به مهاجرت از شیراز در  
۶۲۳ می‌افکند و آنچه را که در سال ۶۵۵ به چشم مینگریسته در دنبال خاطرات  
مر بوط بسال ۶۲۳ مینهد و از پدر و پسر سخن طوری میگوید که سیاق گفتارش  
نمینماید او در بیان مطلب احساس هیچگونه ارتباطی و انتساب و بستگی دیرینه‌ای  
که او را در عرض معنی ناگزیر از مجامله و مدارا کند، نمیکند .

پس انتساب مردی سالخورده که مدت سی سال دور از فارس سرگرم  
سفر و سیر و سلوک و تربیت نفس و اندیشه بود به کودکی یا نوجوانی در  
سرزمین فارس با مقتضیات احوال و اوضاع زندگی گمانی سعدی نمیتواند سازگار  
باشد و بهمین نظر ضعف این انتساب در همان روزگار دیرین گوئی معلوم خاطر  
کسانی شده بود که برای اصلاح آن، این نسبت را از پسر ابوبکر سعد زنگی  
گرفته و به پدرش داده بودند .

مثلاً دولتشاه سمرقندی که در نقل هیچ روایتی از تذکره اش خود را مقید  
به مراعات لوازم و نواحی مر بوط نمیدانسته معلوم نیست در این مورد چرا

از نقل روایت متداول عدول کرده در این باره که توجیه تخلص سعدی باشد چنین نوشته است :

د ظهور شیخ در روزگار اتابك سعد بن زنگی بوده است. گویند پدر شیخ ملازم اتابك بوده و وجه تخلص شیخ سعدی بدان جهت است. قرینه نشان میدهد تصور اشکالی که در انتساب سعدی به سعد بن ابو بکر بوده او را وادار کرده باشد که نسبت را دونسل جلو ببرد و به نیای او، سعد زنگی مربوط سازد. گوئی برای اثبات چنین امری از قطعه ای که در قطعات سعدی وارد است و مخاطب و مخاطب آن هیچکدام مشخص نیست، سوء استفاده کرده که میگوید:

پدرم بنده قدیم تو بسود      عمر در بندگی به سر برده است

بنده زاده چو در وجود آمد      هم به روی تو دیده بر کرده است

خدمت دیگری نخواهد کرد      که ورا نعمت تو پرورده است

و از مفاد این قطعه چنین نکته ای را بیرون آورده است که پدر سعدی ملازم اتابك سعد زنگی بوده و بدین مناسبت شیخ از نام سعد زنگی تخلص برگرفته و دیگر توجیهی بدین معنی نداشته است که خود شاعر میگوید :

همه قبیله من عالمان دین بودند و با آنکه وقتی از پدر خود یاد میکند او را با صفاتی موصوف میدارد که به او جنبه اشتغال به کارهای دینی و آخرت بیش از امور دنیوی و دنیوی میدهد. پس دولت شاه برای رهایی از اشکالی مطلب را دستخوش اشکال دیگری کرده است که حل آن بمراتب دشوار تر از صورت نخستین است و احتمال می رود که این مطلب را از ماخذ دیگری گرفته باشد. اما درباره قطعه باید گفت چه بسا که شیخ آن را از زبان دیگری چنانکه معهود شعرا بوده خطاب به مهنری برای جلب مساعدتی نسبت به فردی سروده باشد. در این صورت وقتی ما را به شأن نظم سخنی وقوفی نباشد و هیچگونه قرینه ای برای القای چنین فرضی یا اثبات چنین نسبتی در دست نداشته باشیم همان بهتر که از چنین فرض و عرض ناسازگار چشم ببوشیم.

این مطلب که برای رفع اشکال متصور از نسبت سعدی به سعد بن ابی بکر طرح شده بود بدون توجه به توابع و موانع آن، از تذکره الشعراء سمرقندی



به حبیب‌السریر و جهان آرا در صده دهم منتقل گشته چنانکه خواندمیر در مورد ذکر سعد زنگی میگوید :

« شیخ مصلح الدین سعدی را در تخلص بوی منسوب میدانند »  
قاضی غفاری هم در جهان آرا همین معنی را تأیید میکند و چون نوشته او علاوه بر این يك نکته شامل نکات دیگری هم هست به نقل عین آن مبادرت میورزد :

« طغرل ابن سنقر » در سنه تسع وتسعين وخسمائه (۵۹۹) به دست سعد بن زنگی اسیر شد و اتابک سعد بن زنگی به سلطنت نشسته شیخ سعدی خود را بدو منسوب ساخته و در تعریف او همین بس .  
مولانا شرف تبریزی در تاریخ وفات شیخ گوید :

همای مرغ روح شیخ سعدی      مه ذوالحجه از خاصاد الف سال  
شب سه شنبه از مه بود کز روز      بیغشاند از غبار تن پرو بال  
(۲۷ ذوالحجه ۶۹۱)

و دیگری گفته :

گلستان عین تصنیفات او بود      شدش تاریخ هم عین گلستان (۶۹۱)  
علاوه بر اینکه جهان آرا گوینده ماده تاریخ وفات شیخ را بدست میدهد که شرف‌الدین حسن رامی تبریزی معاصر شیخ در آغاز جوانی خود باشد، می گوید که شیخ سعدی خود را به سعد زنگی منسوب ساخته است .  
این اختلاف روایت در میان مورخان صده هشتم با مورخان صده نهم و دهم با مقایسه تقدم و تاخر زمانی نشان میدهد که روایت دوم سند و مأخذ قدیمی نداشته و برای رفع اشکال از روایت اول گرفته شده و بدین صورت در آمده است و مادامیکه مستند به سند قدیمتری نباشد بهیچوجه قابل قبول بلکه اعتنا نمیتواند قرار گیرد .

در سال ۱۳۱۵ شمسی که انجمن آثار ملی و وزارت معارف هفتصدمین سال تألیف گلستان را تشریفاتی شایسته از ساختن بنای جدید و نصب مجسمه شیخ در مدخل شهر شیراز و تنظیم مجموعه‌ای از مقالات بمنوان سعدی ناممقرر

داشت، مرحوم میرزا محمد خان قزوینی در مقایسه این روایتها در مقاله خود روایت دوم را بر روایت اول به علی مقدم شناخت ولی به اشکالات و تناقضات دیگری که از آن درس گذشت زندگانی شیخ ناشی میگردید، توجهی نشد.

مرحوم اقبال آشتیانی که بعد از انتشار کتاب معنون به حوادث الجامعه در بغداد به سال ۱۳۱۲، بوجود ابوالفرج ابن الجوزی دوم پی برده بود برای اینکه دوره جوانی سعدی را در ششصد و سی و اند هجری با دوران احتساب این ابن الفرّج در بغداد مقارن سازد ناگزیر از قبول فرضیه ای تازه در باره تاریخ تولد و کیفیت نشو و نماي شیخ شد، فرضیه ای که سعدی را در ۶۵۵ که سال نظم بوستان است مردی در حدود چهل سال بیلا نشان دهد. بدیهی است از این راه تصور امکان وابستگی سعدی به سعد بن ابی بکر قوت می گرفت ولی به سایر تقاضاهای دیگری که ترجمه حال او بر اساس مدارك و مآخذ آثار منظوم و منثور او هم در آن میان باید کاملاً منظور گردد، توجهی مبذول نشده و برای فاصله زمانی که طبیعتاً در میان جدائی سعدی از یار جوان و دلیر اصفهانی و بازدید از او در اصفهان پس از مراجعت به ایران (که جوان را بصورت پیری فرتوت و شکسته و سپید موی در آورده بود) وجود داشته تحلیل و تملیلی مقنع منظور نیاورده بود.

بدیهی است این همه کوششها و پژوهشها از طرف فضلا و محققین جدید برای آن بعمل میآید که جهت تخلص سعدی وجهه مناسبی بدست آید.

باید بیاد آورد از هزارها شاعری که به زبان فارسی در ایران و هند سخن سروده اند بندرت کسی مانند خاقانی و قاضی را میتوان یافت که تخلص خویش را از اسم امیر زادهای گرفته باشد و اشترک لفظی میان ریشه تخلص سعدی با لفظ سعد در نام سعد زنگی یا نبیره اش سعدا بوبکر، هیچ لزومی ندارد که نسبتی بوجود آورد و شاعر بزرگ ما را یکی از آن دو تن منسوب کند، آن هم شاعری که مقام ادبی و فنی او بالاتر از این بوده که خود را به صاحب جاه و مقامی منسوب سازد.

چرا باید سعدی آزاده را وابسته بامیری یا امیرزاده‌ای کنیم و تخلص او را مأخوذ از نام کسانی بپنداریم که بنا باتفاقات زمانه از دوران زندگانی دراز خود جز مدت کوتاهی را در حوزه قدرت و سلطه ایشان نگذرانده و در سخن خویش ابتدا اشاره‌ای به وجود چنین سابقه انتسابی نکرده باشد ؟

سعدی که در پایان سعدی نامه یا بوستان و دردنباله حکایت مست و مقصوره مسجد، ناگهان از گفتگوی متبادل میان پیرمؤذن و مست نیاید به خود میپردازد و میگوید:

همی شرم دارم ز لطف کریم  
کسی را که پیری در آرد ز پای  
من آنم زبای اندر افتاده پیر  
خدا یا بفضل توام دستگیر

در چنین وضع و حالی نمیتوانسته از نام شاهزاده‌ای که در آن وقت کمتر از بیست و هشت سال داشته تخلص بپذیرد در صورتیکه بروزگار جوانیش قاضی شهر را ناشناخته به تعظیم و تجلیل مقام فضل خود و ادار ساخته بود چنانکه قاضی پس از جستجو دانسته بود که با سعدی نامی طرف گفتگو بوده است.

بنابراین باید از این سودا هر چند که قدیمی هم باشد صرف نظر کرد و برای توجیه تخلص سعدی وجهی اندیشید که به قبول عقل و قرائن تاریخی سازگارتر باشد.

اکنون با انصراف نظر یا غمض عین از انتساب سعدی با تاجکان فارس ببینیم آیا خود شاعر در گفته‌های خود به کلمه و نام سعدی که از آن امکان استخراج نسبی باشد اشاره‌ای کرده است یا نه.

سعدی در گلستان و بوستان بارها بشخصیت ممتاز پدر خود اشاره‌ای میکند ولی به اصل و نسب او اشاره‌ای ندارد و معلوم نمیکند که پدر هم با پدر این نسبت سعدی شرکت داشته یا نداشته بود.

او در غزلیات خود یکبار با اهمیت خاندان خویش گریزی میزند و مباحث میکند که :

همه قبیله من عالمان دین بودند

مرا معلم عشق تو شاعری آموخت



و پرده از روی حقیقتی برمیدارد، زیرا این بیت بطور صریح نشان میدهد که قبیله و طایفه سعدی همه عالمان دینی یعنی قتیبه و اصولی و مفسر و محدث بوده‌اند و آواز آن میان تنها فردی بوده که به هنر شاعری سرفروود آورده است. بر اساس همین بیت در کتاب سلم السموات مینگریم که خانوادم پدیری و مادری او را از اهل هنر و علم شمرده‌اند.

قصارا در فارس نامه و شیراز نامه و شدالازار و منابع دیرین دیگری که میتوانند ما را بهویت رجال شیراز آشنا سازد. ابدأ نامی از خاندان روحانی معروفی یا قبیله‌ای بنام سعدی نمینگریم. در صورتیکه شهادت شاعر بر وجود چنین خانواده‌ای در شیراز آنهم با صراحت کامل بهترین قرینه وجود قبیله سعدی در اقلیم فارس محسوب میشود.

در اینجا نکته‌ای بنظر میرسد و آن تحقیق در این موضوع است که آیا طایفه‌ای و قبیله‌ای که سعدی خود را منسوب بدانها شمرده است خود هم بنام سعدی موسوم بوده و یا نسبت دیگری داشته‌اند؟

به قرینه اینکه سعدی در غزلی از طبیبات خطاب به منظور چنین میگوید:

تو همچنین دل شهری به غمزه ای ببری

چو بندگان بنی سعد خوان یغما را

صریحاً اشاره بوجود قبیله بنی سعدی میکند که خداوندان کرامت و سخاوت و خدم و حشم بوده‌اند و خوان نعمت آنان معروف مردم عصر سعدی بوده است.

اما چنانکه اشاره کردیم در فارس نامه و شیراز نامه و مزارات شیراز و سایر مظان مربوط از چنین طایفه‌ای در قلمرو شیراز نامی برده نشده است.

سعدی در غزل دیگری از «سعد غیور» ی نام میبرد و میگوید:

سختم آید که به هر دیده تو را مینگرند

سعدیا غیرت آمد لانه عجب سعد غیور!

ذکر غیرت سعدی در سخن او بازم دیده میشود مثلاً در آنجا که

می‌گویند:

از دوستی که دارم و غیرت که میبزم

خشم آید که چشم به اغیار میکند

اما نکته اساسی در بیت اول این است که شاعر بعد از اشاره به شدت غیرت سعدی ناگاه به یاد این معنی می افتد که غیرت از سعدی با وجود غیور بودن سعد امر عجیبی نیست .  
حال ببینیم سعد غیور که بوده است .

این مطلب درطبقات صحابه رسول وارد است که سعد بن عبادہ انصاری از یاران با وفا و غیرتمند پیغمبر اسلام بوده و بعد از هجرت پیغمبر از مکه به مدینه، همه قدرت و مکتب و نفوذ محلی خود را در راه پیشرفت اسلام بکار برد . او که پیش از اسلام در خانه ای باز و سفره ای گشوده داشت و همه روزه بندگان او مردم را با پانگ بلند به حضور برخوان پذیرائی او برای صرف غذای چرب گوشتدار دعوت میکردند، در روزگار مسلمانی هم بر آن سیرت پسندیده باقی مانده و در نگهداری جانب مسلمانان مهاجر و نکهبانی مدینه از تعرض کفار عرب چندان امتحان فداکاری و خلوص ایمان داده بود که پیغمبر در یکی از غزوات پس از مشاهده آثار فتوت و شہامت سعد عبادہ او را دعا کرد و فرمود

اللهم ارحم سعداً و آل سعد نعم المرء سعد بن عبادہ (۱)

علاوه بر این مکارم و سجایا درباره او نوشته اند که نسبت به مسائل ناموسی سخت غیرتمند بوده و به همین جهت پیغمبر درباره او فرمود «ان سعداً لفیور» و در اثر این فرموده پیغمبر صفت غیوری برای سعد در تاریخ اسلام به یادگار باقی ماند و مردم دانستند که همانا سعد غیرتمند است .

همانطور که ذکر سخاوت و احسان او هم بخصوص در گستردن خوان پذیرائی برای واردان صورت نمونه را پیدا کرده بود .

بنابر این سعدی در میان تخلص خود و نام سعدی که به گشاده دستی و حسن ضیافت مشهور و از حیث غیرتمندی به غیور معروف بوده است گوئی مناسبی میدیده و بدان در سخن خویش تلمیح کرده است :

۱- این حدیث در تاریخ ابن عساکر دنباله ای و مقدمه ای دراز دارد :

\*\*\*

حال اگر ما نتوانیم در مأخذهای مربوط به تاریخ و جغرافیای شیراز به خاندانی از علمای معروف بر بخوریم که با سعدی و شیراز انتساب داشته اند نباید از این بابت دستخوش نومیدی شویم، زیرا در تاریخ علمای شام میتوانیم به نام و نشان طایفه ای از علمای شیرازی برسیم که پس از شکست فاطمیان و هنگام فتح شام بدست سپاه سلجوقی، از راه بغداد بدانجا سفر کرده و پس از توقف مدتی در بیت المقدس به دمشق رفته و رخت اقامت افکنده و از اواخر صده پنجم تا صده هشتم، یعنی سیصد سال متوالی پیشوای حنبلیهای شام بوده اند. نخستین فردی که از این طایفه به دمشق درآمد و مورد احترام تنش سلجوقی اتابک شام قرار گرفت ابوالفرج عبدالواحد شیرازی سعدی عبادی انصاری بوده که در جوانی برای تحصیل علم دین از شیراز به بغداد رفته بود و پس از آنکه بر ابویعلی قاضی، ققه حنبلی را آموخت موقع غلبه سلجوقیان در سوریه بر فاطمیان از بغداد به شام رفت و نخست در بیت المقدس رحل اقامت افکند و سپس به دمشق درآمد و سکونت اختیار کرد و مذهب حنبلی را در آنجا ترویج نمود و در ذی الحجه سال ۴۸۶ هجری در دمشق مرد و در مقبره باب الصغیر به خاک سپرده شد و از پشت او عده زیادی از علما بوجود آمدند که آنها را خاندان شیرازی و بیت حنبلی میگویند.

اکنون چند نام از مشاهیر آنان را به نقل از کتاب الدارس فی تاریخ المدارس ذکر میکنیم:

بعد از ابوالفرج سعدی پسر اوشرف الاسلام شیرازی بانی مدرسه معروف به حنبلیه و پسرزاده اش بهاء الدین عبدالملک شیرازی انصاری مفتی شام بود که زبان فارسی را میدانست.

از این خانواده نجم الدین شیرازی، سدید الدین شیرازی، شمس الدین شیرازی، شرف الدین شیرازی، ناصح الدین شیرازی، شهاب الدین و سیف الدین شیرازی در قرن ششم و هفتم هجری مقام تدریس و امامت و فتوی را در

دمشق عهده دار بودند. بقعه در صفحه ۳۲۰